

# گفتمان، زور و جامعه

■ ■ ■ نوشته دکتر حمید عضدانلو

□ □ از: دانشگاه آزاد اسلامی

می‌یابند.  
زور (یعنی عمل و رفتاری که با خشونت فیزیکی همراه باشد) وسیله‌ای است که به صورت‌های مختلف در اختیار افراد و گروه‌های همه جوامع است و به طرق گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد ولی معمولاً توسط کسانی به کار برده می‌شود که دارای قدرت رسمی هستند. آنان از این وسیله به عنوان ابزاری برای وادار کردن و به اطاعت درآوردن دیگران و همچنین برای فرونشاندن آنچه «کج‌روی» نامیده می‌شود استفاده می‌کنند. از این رو، بکار گیرندگان اصلی این ابزار از يك طرف سعی در حفظ نظم جامعه دارند و از طرف دیگر می‌کوشند موقعیت خود را حفظ کنند و قدرتی را که از آن برخوردارند مشروع جلوه دهند (قدرت بهره‌گیری از منابع کمیابی که همه خواستار آنها هستند). این منابع کمیاب و همه‌خواه همان منابعی است که ماکس وبر آنها را در سه گروه طبقه‌بندی می‌کند: ثروت، قدرت، و حیثیت، و

اشکال مختلف گفتمان همیشه به عنوان ابزارهایی مؤثر نه فقط برای حفظ وضع موجود جوامع بلکه برای ساخت، شکستن ساخت، و حتی بازسازی جوامع به کار گرفته شده است. پیش از پرداختن به مسئله گفتمان و اهمیتی که کاربرد «آگاهانه» آن در برقراری ارتباط بین حکومت‌ها و مردم دارد، ضروری است به موضوع دیگری اشاره شود که خصوصاً در ترکیبش با گفتمان می‌تواند باعث دگرگونی عمیقی در برقراری چنین ارتباطی (بین حکومت‌ها و مردم) گردد. بطور کلی می‌توان گفت که مطالعه و بررسی گفتمان‌ها به هیچ‌وجه کامل نخواهد بود مگر آنکه رابطه آن با «زور» و «خشونت» بررسی گردد. گفتمان و زور در کنار و با کمک هم از جمله مهمترین ابزارهایی هستند که توسط آنها مرزهای اجتماعی، سلسله مراتب اقتصادی - سیاسی - اجتماعی - فرهنگی، آرایش نهادها و الگوهای عادات و رفتارهای سیاسی - اقتصادی - فرهنگی - اجتماعی تعیین، اصلاح و تعدیل می‌شوند و تغییر

هم چنین خواسته‌های دیگری مانند آموزش و پرورش، اطلاعات، سلامتی، فراغت و غیره.

زور هم چنین می‌تواند توسط «نخبگان» يك جامعه، که در قدرت نیز هستند، برای تأثیرگذاری در يك دگرگونی مهم اجتماعی به کار گرفته شود: مانند استفاده مستقیم از منابع خشونت‌ی که در اختیار دارند، برای غلبه بر مناطقی که بیرون از مرزهای تحت کنترل آنهاست (کشورگشایی).

نکته مهم این است که نباید تصور کرد انحصار کاربرد زور و خشونت فقط در دست «نخبگان» و قدرتهای رسمی جامعه است. گرچه همه سعی آنها بر این است که تلاش کنند خشونت و زوری را که خارج از محدوده کنترل آنهاست نامشروع و غیر قانونی جلوه دهند، ولی باید در نظر داشت که افراد و گروه‌های غیر مسلط در جوامع همواره بخشی از ابزارهای زور و خشونت را در دست خود نگه می‌دارند (حتی اگر فقط منحصر به بدن و اندامشان باشد).

این افراد یا گروه‌ها، از قدرت فیزیکی خود به انحاء مختلف استفاده می‌کنند تا نظم موجودی را که باعث تثبیت موقعیت «بد» اجتماعی آنها شده درهم ریزند. کاربرد این قدرت فیزیکی می‌تواند به صورت یورش و تجاوزات پراکنده به افراد و اموال ظاهر شود؛ می‌تواند در قالب تلاش متشکلی به منظور دور کردن خود از حالت استثمار شده و دستیابی به وضع اجتماعی «بهرتر» متجلی گردد؛ می‌تواند در جهت جابجا کردن کسانی که در قدرت هستند باشد (شورش)؛ و می‌تواند برای تغییر دادن الگوهای عادات و رفتار اجتماعی صورت پذیرد (انقلاب).

زور در همه حالات (چه به صورت زور خشونت‌بار و چه به صورت مزاحمت و نفاق افکنی) فقط می‌تواند يك چاره موقت تلقی شود. تجربه نشان داده است که کاربرد زور تأثیر موقت و کوتاه مدت دارد و در برنامه‌های درازمدت چندان مؤثر نخواهد افتاد. گرچه می‌توان با کاربرد زور بطور موقت تعداد بیشتری از مردم را تحت سلطه و کنترل درآورد (خصوصاً تحت شرایط دوران پس از پیروزی يك انقلاب که گروه حاکم جدید خواهان دگرگون کردن اشکال مختلف الگوهای عادات و رفتار اجتماعی پیش از انقلاب می‌باشد)، ولی همانند ساختن، یکپارچه کردن و وفق دادن مردم با شرایط جدید بستگی تام به دگرگون کردن ذهنیت‌ها، افکار و سطح آگاهی آنان دارد. اگر این دگرگونی ذهنی و فکری صورت نپذیرد، اعضای جامعه خود را جزئی از نظم موجود نمی‌بینند و همیشه به دنبال فرصت هستند تا شرایطی به وجود آورند که از آن طریق «هویت» از دست رفته خود را بازیابند. طرح ریزی چنین هویت جمعی که مستلزم شکستن ساختار سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی پیشین و همروید آن ساختن اجتماعی تازه می‌باشد، نمی‌تواند تنها با زور به انجام رسد.

همچنین کاربرد زور به تنهایی نمی‌تواند پاسخ درازمدت و شایسته‌ای برای شورش‌ها و طغیان‌ها در جامعه‌ای باشد که مردم آن هنوز خود را با شرایط جدید وفق نداده‌اند. کاربرد زور تحت چنین شرایطی فقط می‌تواند به قیمت بیگانگی بیشتر مردم نسبت به نظام تمام شود. این نکته مهم را نیز باید در نظر گرفت که گرچه کاربرد زور، تا حدودی و بطور موقت، می‌تواند «نخبگان» و قدرتهای رسمی جامعه را به خواسته‌هایشان نزدیکتر کند و موقعیتشان را در برابر شورش‌ها و طغیان‌های طبقات فرودست و فرمانبردار حفظ و حمایت نماید، ولی به هیچ عنوان تضمین‌کننده ثبات اجتماعی نمی‌شود.

کاربرد زور و خشونت از طرف «نخبگان» و قدرتهای رسمی تأثیر بسیاری در تغییر و دگرگونی جامعه دارد؛ بدین معنی که زور و خشونت می‌تواند باعث

تغییر وضع اجتماعی و سیاسی افراد و گروه‌ها گردد و موقعیت پیشین آنان را متزلزل یا مستحکم‌تر سازد. به عنوان مثال، کشتن، تبعید، زندانی کردن و...

افراد می‌تواند باعث تغییر ساختار و طبیعت تراکم اجتماعی گردد. کشتار دستجمعی حد نهایی کاربرد زور و خشونت از طرف «نخبگان» و قدرتهای رسمی جامعه می‌باشد. افزون بر این، کاربرد زور و خشونت از سوی آنها موجب دگرگون شدن روابط اجتماعی اعضای جامعه (گاهی به صورتی دراماتیک) می‌شود. گاهی نیز کاربرد زور و خشونت سبب جسور شدن و تشجیع افراد و گروه‌ها می‌شود، بعضی‌ها را می‌ترساند و بعضی‌ها را عصبانی و خشمگین می‌کند. چنین تغییراتی، خصوصاً از این جهت که باعث آگاه‌تر شدن مردم از ظرفیت‌های تغییر می‌شود، مهم است.

گفتمان از راه‌های مختلف مکمل زور است. اقتناع ایدئولوژیک یکی از مهمترین کاربردهای گفتمان است. گفتمان‌هایی که در اشکال گوناگون (زبانی، نمادین و نمایشی، ژست، نوع لباس، عمارات و ساختمانها، شمایل و تندیس‌ها، موزیک و غیره) در اختیار «نخبگان» و قدرتهای رسمی جامعه است می‌تواند به عنوان يك استراتژی برای توجیه و طبیعی جلوه دادن نابرابری‌های اجتناب‌ناپذیر موجود در مرزهای اجتماعی، و همچنین برای کسب رضایت و پذیرش کسانی که قدرت بر آنان اعمال می‌شود، به کار گرفته شود. بنابراین، کاربرد «درست» و «آگاهانه» گفتمان نیاز به کاربرد زور و خشونت را، به عنوان تنها ابزار موجود، مرتفع می‌سازد و امریت یا قدرت مشروع را جانشین زور و خشونت می‌کند.

گفتمانها فقط در انحصار و تحت کنترل نخبگان و قدرتهای رسمی جامعه نیست؛ طبقات فرودست و «بی‌قدرت» جامعه نیز در مواقع لزوم از این ابزار پر قدرت، برای ناموجه و نامشروع جلوه دادن قدرت نخبگان و قدرتهای رسمی، درهم ریختن هنجارهای تثبیت شده در جامعه، متزلزل کردن مشروعیت نهادهای رسمی، و همچنین شکستن گفتمان‌هایی که در تثبیت فرودستی آنها نقش دارد، استفاده می‌کنند.

## اسطوره، مراسم سنتی و ایدئولوژی

از اواسط قرن نوزدهم و تحت تأثیر نوشته‌های مارکس و انگلس و خصوصاً تعریف این دو از «ایدئولوژی»، در میان بسیاری از متفکران در رشته‌های علوم انسانی این رسم پدید آمد که مفهوم «ایدئولوژی» را در مقایسه با دیگر شیوه‌های تفکر و گفتمان (مانند اشکال مختلف دانش، علم، آگاهی و غیره) مورد سنجش قرار دهند. این متفکران معمولاً عبارت «ایدئولوژی» را بعنوان ابزاری دقیق و روشن برای انتقاد، تجزیه و تحلیل، آشکار کردن و از حالت رمز و کنایه درآوردن مسائل اجتماعی توصیف کرده‌اند. از میان آنان می‌توان از رونالد بارتز Ronald Barthes و رساله بر اهمیت او «اسطوره در زمان حال» Myth Today نام برد. او در این رساله اسطوره را به صورتی «غیر معمول» ولی با کارکردی بسیار مفید، بعنوان مرحله دوم نظام علائم و نشانه‌ها معمول «Second-order Semiotic System» به کار می‌برد. اسطوره برای او ساختی «ماورای زبان» Meta-language دارد که در آن علائم از پیش موجودی که مناسب و درخور سرچشمه اصلی و «تاریخی» اسطوره است با محتوای رمزی و مبهم تازه‌ای ترکیب می‌شود که به صورت ویژه‌ای مورد استفاده طبقات حاکم قرار می‌گیرد. در نظر بارتز «وظیفه اسطوره توجیه و طبیعی جلوه دادن يك قصد و منظور تاریخی، و ابدی وانمود کردن چیزی است که در شرف

موجود اجتماعی - سیاسی است.

با وجود اهمیت بسیار زیاد مسائل و فرمولبندی‌های مطرح شده از این متفکران، باید در نظر داشت که چنین تجزیه و تحلیلی مشکلاتی نیز به دنبال دارد. هم بارتز و هم بلاک تجربه کار تولیدی را به صورتی خیالی و حتی اسطوره‌ای معرفی می‌کنند زیرا به سختی می‌توان قلمرونی یافت که در آن شرایط تفکر و گفتار فقط و منحصرأ توسط طبیعت و در غیبت اجتماع تعیین شده باشد. در حقیقت می‌توان گفت که روند تولید خود یک روند اجتماعی است (مثلاً تکنولوژی، تقسیم کار، الگوهای دسترسی به مالکیت و ابزار تولید)، و مدل‌های درک شده از راه تجربه کارگران روی کارمحل شده به آنان اثر می‌گذارد. بدین سان، قرار دادن یک «دانش» دقیق و غیر رمزی در درون قلمروی کار تولیدی اغراق آمیز به نظر می‌رسد. در درون جامعه می‌توان نظام‌های ایدئولوژیکی را یافت که متفاوت از ایدئولوژی‌های غالب (حتی اسطوره‌ای و سنتی) عمل می‌کنند. هر انتقاد یا سبزی را که از جامعه یا در درون جامعه صورت پذیرد نمی‌توان بعنوان رویارویی دانش و رمز و راز یا رویارویی علم و ایدئولوژی تلقی کرد، بلکه باید آن را به مثابه چالشی بین ایدئولوژی «برتر» Hegemonic و ایدئولوژی‌هایی که در برابر آن قرار دارد در نظر گرفت؛ ایدئولوژی‌هایی که در همه جوامع وجود دارد.

چنین نگرشی ما را متوجه نکته اساسی دیگری می‌کند: اشاره به این مسئله که تفکر ریشه در اجتماع دارد، به این معنی نیست که همه تفکرات منعکس کننده و نماینده ساختار موجود جامعه است یا به ادامه چنین ساختاری کمک می‌کند. زیرا جامعه وسیع تر و پیچیده تر از ساختارها و نهادهای رسمی است. برعکس، چنین فرمولبندی دلالت بر آن دارد که تمام فشارها، تضادها، پایداری ظاهری، و ظرفیت سیالیت هر جامعه‌ای، بطور کلی، خود را در همه ابعاد فکر و گفتار متجلی می‌سازد که در همه لحظات در حال منتشر شدن در جامعه است. تغییر و دگرگونی در زمانی به وجود نمی‌آید که افراد و گروهها با بکارگیری «دانش» در چالش با ایدئولوژی‌های رمزگونه هستند؛ بلکه برعکس زمانی رخ می‌دهد که آنان تفکر و گفتار (حتی تفکرات و گفتارهای اسطوره‌ای و سنتی) را بعنوان ابزارهای مؤثری برای مبارزه به کار می‌گیرند.

## طبقه بندی و ضد طبقه بندی

موضوعی را که بارتز و بلاک به پیروی از مارکس مطرح کرده اند، نظامی است برای طبقه بندی فکر و گفتار؛ فکر و گفتار که اساسش بر افتراق دو طبقه‌ای نهاده شده که در ارتباط معکوس با یکدیگرند: رازپردازی Mystification و کار. از این رو، بر این باورند که گفتار که اساسش بر تجربه کار تولیدی نهاده شده باشد غیر رمزی و گفتار که بر چنین تجربه‌ای بنا نشده رازپردازی است. بعلاوه مانند همه طبقه بندی‌های دیگر، چنین نظامی فقط تفاوتی ساده میان پدیده‌های طبقه بندی شده قائل نمی‌شود، بلکه (مهمتر از آن) ضمن طبقه بندی کردن، آنها را در ردیف هم نیز می‌آراید. این اسلوب گفتار را می‌توان به صورت (کار + / رازپردازی -) نشان داد.

در هر صورت، کنار نهادن نظام طبقه بندی بارتز و بلاک برای ما راهگشا نخواهد بود، زیرا این نظام نتیجه واکنشی است در برابر نظام طبقه بندی دیگری که در سطحی بسیار وسیع اثر خود را گذاشته است؛ نظامی که مارکس و بسیاری از متفکران بعد از او آن را بعنوان اساس جوامع صنعتی مدرن شناخته اند: نظام «تقسیم کار». مارکس در اولین مرحله دسته بندی خود، بین

تکون می‌باشد. این روند دقیقاً همان ایدئولوژی طبقات حاکم است. اگر می‌بینیم که عینیت جوامع کنونی قلمرو ویژه‌ای است از مفاهیم اسطوره‌ای، به این علت است که اسطوره رسمی مهمترین و مناسب ترین ابزاری است که برای منحرف کردن «ایدئولوژیک» این جوامع از سوی قدرتهای رسمی و طبقات حاکم، به کار گرفته شده است. در برابر اسطوره، بعنوان رمزی ترین شکل گفتار، بارتز شکل دیگری از گفتار را که از نظر منطقی ضد اسطوره است معرفی می‌کند: «گفتار صریح و قابل تغییر و تبدیل کار و انقلاب». از دید بارتز فقط یک زبان وجود دارد که از رمز و کنایه بری است، و آن زبان انسان بعنوان یک مولد است جایی که انسان برای دگرگون کردن واقعیات عینی و نه برای حفظ آن بعنوان یک انگاره سخن می‌گوید، جایی که انسان زبان را به ساختن اشیاء جدید پیوند می‌زند، «ماورای زبان» به «زبان عینی» تبدیل می‌شود و جایی برای اسطوره باقی نمی‌ماند. به همین دلیل است که، در نظر بارتز، زبان انقلابی مناسب نمی‌تواند زبان اسطوره باشد. انقلاب از نظر او عمل پالاینده‌ای است که هدفش فاش ساختن عملکرد سیاسی جهان است. انقلاب سازنده جهان است، و بطور کلی عملکرد زبان انقلابی در راستای این ساختن به کار می‌رود و جذب آن می‌شود. علت این است که برخلاف گفتار اسطوره که در ابتدا سیاسی و در انتها «طبیعی» است، زبان انقلابی تولید کننده گفتاری است که از ابتدا تا انتها سیاسی می‌باشد. از این رو، انقلاب از اسطوره دور است.<sup>۲</sup>

تجزیه و تحلیل دیگری که به تجزیه و تحلیل بارتز از اسطوره شباهت دارد، تجزیه و تحلیلی است که مورس بلاک Maurice Bloch از مراسم سنهی به دست می‌دهد. به نظر او مراسم سنتی در معنی وسیع کلمه شامل درود و تهنیت و قواعد ثابت آداب و رفتار رسمی، خواه اجتماعی، مذهبی یا دولتی، می‌باشد.<sup>۳</sup> از دید او، چنین پدیده‌هایی که از یک سو توسط پارامترهایی از گفتار که شدیداً استحاله شده و از سوی دیگر توسط مقوله‌های فکری تعیین شده توسط شرایط اجتماعی مشخص می‌گردد (تا آنجا که قالب‌هایی از پیش موجود، برای آنچه انتقادپذیر است، تعیین شده باشد) انتقاد از جامعه را غیر ممکن می‌سازد.<sup>۴</sup> چنین انتقادی (و توان احتمالی آن برای تغییرات اجتماعی) فقط از طریق تفکر و گفتار امکان پذیر است که از درون قلمرونی غیر از قلمرو تشریفات سنتی (اجتماعی، مذهبی، دولتی) سرچشمه گرفته باشد. چنین انتقادی وقتی صورت می‌پذیرد که منبهی غیر از جامعه داشته و از درکی عینی و غیر رمزی مایه گرفته باشد، و به انسان این اجازه را بدهد که درباره جامعه و نه از درون جامعه سخن بگوید. محل استقرار چنین قلمرونی، از نظر بلاک، در تجربه کار تولیدی است، جایی که مقولات فکری نه توسط ساختار از پیش موجود اجتماعی بلکه توسط ساختار طبیعت تعیین شده باشد. برخلاف دورکهایم Durkheim که معتقد بود شناخت و معرفت مقوله‌ای است اجتماعی، بلاک بر این باور است که مفاهیمی که قالب بندی آنها در ساختار اجتماعی صورت پذیرفته معرفت دانش نبوده و فقط در گفتارهای مراسم سنتی یافت می‌شود. در صورتی که مفاهیمی که گفتارهای غیر تشریفات و سنتی در آنها به کار گرفته شده تحت فشار عواملی است که عمل انسان را روی طبیعت و نه در درون جامعه ایجاب می‌کند. این بدان معنی است که، چون همه عبارات موجود بوسیله اجتماع قالب بندی نشده، عبارات بسیاری در اختیار بازیگران قرار دارد که توسط آنها نظم اجتماعی می‌تواند مورد انتقاد قرار گیرد.<sup>۵</sup> بنابراین، هم بارتز و هم بلاک محل استقرار تفکر و گفتار غیر رمزی و انقلابی را در درون تجربه کار تولیدی می‌بینند. البته، در این راستا، هر دوی این متفکران از مارکس پیروی کرده اند. اینان این شیوه را در برابر شیوه‌ای از تفکر و گفتار قرار می‌دهند که فقط در خدمت رمزی کردن تفکر و گفتار و در نتیجه دائمی کردن وضع

ایفای نقش، زمان، و موقعیت خود گفتمان در رویارویی با دیگر گفتمان‌های رقیب نیز بستگی دارد.

۳- آیا یک گفتمان در بدست آوردن دنباله‌رو موفق می‌شود یا نه، و تا چه اندازه؟ این خود در نهایت بسته به این است که آیا گفتمان می‌تواند احساساتی را تحریک کند که از طریق آنها ساختاری جدید و بدیع در اجتماع پدید آید؟ گفتمان تنها ابزاری برای اقناع نیست که فقط در راستای منطق (یا شبه منطق) و اخلاق (یا شبه اخلاق) حرکت کند، بلکه وسیله‌ای برای برانگیختن احساسات نیز هست. بعلاوه، از طریق این زوج ابزاری (اقناع ایدئولوژیک و برانگیختن احساسات) است که توان گفتمان، برای شکل یا تغییر شکل دادن جامعه، سنجیده می‌شود.

### ابزارهای ساخت جامعه



اشاره به این نکته ضروری است که وقتی صحبت از جامعه می‌کنیم منظور ما عمدتاً نهادهای سیاسی نیست: یک دولت، یک حکومت، یک نظام قانونی و امثال اینها خودبخود و برای خود تشکیل دهنده جامعه نیست. همچنین نمی‌توان گفت که جامعه متشکل از ساختارهای اقتصادی یا خویشاوندی است - گرچه همه اینها قسمت‌های مهمی از یک جامعه بوده و سهم به سزایی در پایداری و بقا جامعه دارند. اغلب تجزیه و تحلیل نهادها و نظام‌های تشکیلاتی جامعه را تجزیه و تحلیل خود جامعه تلقی می‌کنند. به همین دلیل است که بدست دادن تعریف مشخصی از «جامعه» (از ریشه لاتین Socio به معنی اتحاد یا پیوستن به یکدیگر) ضروری می‌نماید. جامعه اساساً گروهی از مردمنده که مجتمعاً و به شکلی هم‌روند به هم پیوسته‌اند و خود

کارهایی که عمدتاً دستی است و کارهای فکری تفاوت قائل می‌شود. در رابطه با چنین نظام غالبی، طبقه بندی مطرح شده توسط بارتز و بلاک ضد طبقه بندی مارکس و در راستای واژگون کردن آن به نظر می‌رسد - که به صورتی استراتژیک و هنرمندانه برای برانداختن سلسله مراتب ارتباطاتی در نظر گرفته شده که در درون «تقسیم کار» به صورتی رمزآلود پدید آمده است.

تقسیم کار	طبقه بندی گفتمان
فکری	کار + / رازپردازی -
دستی	کار - / رازپردازی +

واژگونی سلسله مراتب ضمنی موجود در درون «تقسیم کار»

بیش از هر چیز، نگرش ما به طبقه بندی‌ها در قالب نظام‌هایی است که امور جهان محسوس را دسته بندی کرده‌اند. به علاوه این طبقه بندی‌ها خود را به صورت چنین نظام‌هایی آشکار می‌کنند: نظام‌هایی که از طریق آنها دانسته‌های قبلی که در غیر این صورت در هم و برهم خواهد بود می‌تواند به شکلی قابل درک سازمان داده شود. داننده‌ها نه می‌توانند جدا از شناخته شده قرار گیرند و نه می‌گیرند، زیرا همانگونه که عوامل شناخت هستند موضوع شناخت نیز می‌باشند. در نتیجه، خود به صورت مقولاتی طبقه بندی شده در درون نظام‌های طبقه بندی درمی‌آیند. از این رو، نظام طبقه بندی نه تنها ابزاری است برای شناخت معرفت (ابزاری برای سازمان دادن به اطلاعات)، بلکه (زمانی که در حال سازمان دادن سازمان دهندگان می‌باشد) ابزاری است برای ساختن جامعه. تا آنجا که طبقه بندی‌ها نشأت گرفته از جامعه‌اند، طبقه بندی‌های «برتر» تمایل به بازتولید سلسله مراتبی دارند که خود مولد آنها هستند. با این حال، در همه جوامع گفتمان‌های ضد نظام‌های طبقه بندی موجود به چشم می‌خورد: الگوهای الترناویوی که توسط آنها اعضای اقشار زیردست و دیگر اقشار حاشیه‌ای نظام موجود قادر به تحریک برای شکستن ساختن نظم موجود و همچنین بازسازی جامعه با توجه به الگویی نو و بدیع می‌باشند.

### احساس و جامعه

موفقیت یا عدم موفقیت چنین تحریکی بستگی به عوامل متعددی دارد که تأثیر آنها منوط به موقعیت‌های ویژه است. بطور کلی سه نکته مهم مطرح است:

- ۱- آیا گفتمان محرک می‌تواند شنوندگانی نیز به دست آورد یا نه؟ این خود بستگی به این دارد که تبلیغ کنندگان چنین گفتمانی در چه سطحی تبلیغ می‌کنند و تبلیغشان تا چه حد مؤثر است. این نیز مربوط می‌شود به توانایی تبلیغ کنندگان در دسترسی به کانال‌های ارتباطی متفاوت که در جامعه موجود است (رسمی و غیر رسمی، تأسیس شده و بدیع) و استفاده از آنها.
- ۲- آیا گفتمان اقناع کننده است یا نه؟ البته باید در نظر داشت که قدرت اقناع گفتمان فقط یکی از آثار انسجام منطقی و ایدئولوژیک گفتمان می‌باشد. اگرچه این عوامل طبیعتاً در درون گفتمان وجود دارد و از اهمیت زیادی نیز برخوردار است، ولی تأکید بر این نکته لازم است که قدرت اقناع از ویژگی‌های ذاتی گفتمان نیست و باید به اثر کنش‌ها و واکنش‌های مخاطبان گفتمان روی گفتمان نیز توجه نمود. هرچند قدرت اقناع کنندگی گفتمانها، در ارتباط با محتوایشان، متفاوت (کم یا زیاد) است، لکن به عواملی چون لفاظی،

اجتناب ناپذیر و نه غیر قابل تغییر است؛ دوم اینکه ممکن است در جریان حوادث «هم‌بستگی» بر «بیگانگی» غلبه یابد و باعث آرایشی جدید در اجتماعی شود که پیش از آن توسط گروه‌های مجزا احاطه شده بوده (شرایط ایران در دوران انقلاب و حتی جنگ)؛ سوم اینکه در همه جوامع، چیزی که می‌توان آن را «شکاف» (مجدداً به صورت استعاره‌ای) نامید، وجود دارد. منظور از شکاف در اینجا شرایطی است که تحت آن احساسات نیرومند بیگانگی، بین تشکیل دهندگان گروه‌های فرعی یک جامعه بهم پیوسته، پافشاری می‌کند. از این رو، این گروه‌های فرعی به صورتی ناکامل، عاریه‌ای و مشروط به شرایط معین بهم پیوسته هستند. این احساس همبستگی معمولاً تحت شرایطی شکل می‌گیرد که مقررات رسمی آن را ضمانت می‌کند، بر اختلافات سرپوش می‌گذارد، و احساسات «بیگانگی» را نامشروع و ممنوع می‌شمارد.

بدین سان، جامعه به معنی دقیق کلمه، یک ترکیب یا سنتز است: چیزی که ساخته و اجزایش در کنار هم قرار داده شده است (از فعل مرکب یونانی *Syn-tithemi* به معنی در کنار یا روی هم قرار دادن). مانند همه کیان‌های ترکیبی، یک جامعه نیز ممکن است با دیگر ترکیبات ادغام شود و تشکیل یک سنتز بزرگتر را بدهد، یا با پافشاری اختلافات پنهان و آشکار موجود بین این کیان‌ها به سنتزهای کوچکتری تبدیل گردد. نکته پر اهمیتی که دیالکتیک هگل و هگلی‌های پس از او آن را نادیده گرفتند. این بدان معناست که شکل‌گیری هر سنتزی (روشنفکری، اجتماعی، سیاسی و غیره) هرگز آخرین مرحله نیست. هر کیان ترکیبی، که خود ثمره برخورد دیالکتیک‌های پیشین می‌باشد، در درون خود درگیری‌های تزی و آنتی‌تزی را که شکل دهنده آن است حمل می‌کند و این درگیری‌های رسوبی همیشه قادر به بی‌اثر کردن سنتز است. در نهایت می‌توان چنین نتیجه گرفت که چیزی که باعث بهم پیوستگی یا از هم پاشیدگی جامعه می‌شود، احساس و عاطفه است، و مهمترین ابزاری که با آن می‌توان احساسات را برانگیخت، کنترل و اداره کرد، یا به حالت سکون نگه داشت، گفتمان است.

## □□ زیرنویس‌ها

1. Roland Barthes, *Mythologies* (London: Jonathan Cape, 1972), p. 142.
2. Ibid. p. 146.
3. Maurice Bloch, *The Past and the Present in the Present*, *Man* 18 (1977): 284-85; cf. Idem, «Symbols, Song, Dance and Features of Articulation: Or Is Religion an Extreme Form of Traditional Authority?» *Archives Européennes de sociologie* 15 (1974): 55-81. Diane J. Austin, «History and Symbols in Ideology: A Jamaican Example», *Man* 14 (1979): 497-514; Arjun Appadurai, «The Past as a Scarce Resource», *Man* 16 (1981): 201-19; I.D.Y. Peel, «Making History: The Past in the Ijesha Present», *Man* 19 (1984): 111-32. M.F.G. Bourdillon, «Knowing the World or History It? A Response to Maurice Bloch» *Man* 13 (1978): 591-99; and Leopold E.A. Howe, «The Social Determination of Knowledge: Maurice Bloch and Balinese Time», *Man* 16 (1981): 220-34.
4. Bloch, «Past and the Present in the Present», p. 281.
5. Ibid. p. 278.
6. Emile Durkheim and Marcel Mauss, *Primitive Classification* (Chicago: University of Chicago Press, 1963), see esp. p. 8; cf. Pierre Bourdieu, *Outline of a Theory of Practice* (Cambridge: Cambridge University Press, 1977), pp. 97, 163-65.

را مجزا از دیگرانی احساس می‌کنند که خارج از گروه آنها قرار دارند. معمولاً شرح و توصیف این امور با کمک ابزارهای استعاره‌ای و کنایه‌ای در مورد حد و مرزهای جامعه - یعنی انگاره‌هایی که توسط آنها تمیز یک گروه یا افراد از گروه یا افراد دیگر ممکن می‌گردد - صورت می‌پذیرد. عوامل متعدد و متفاوتی می‌توانند در تعیین حد و مرزهای اجتماعی دخیل باشد: مثلاً اختلاف‌های زبانی، نقشه برداری و مکان‌نگاری، تغذیه، الگوهای اقتصادی و همسرگزینی، سنن، معیارهای ایفای نقش (ارزشهای موجود در قلمرو اخلاق، زیبایی‌شناسی یا ذوق و سلیقه درباره دیگران)، و غیره. گرچه همه این عوامل نقش بسزایی در رفتار و کردار فرد گروه بازی می‌کند، لکن الگوی کلی از اهمیت تحلیلی بیشتری برخوردار است: یعنی زمانی که افراد و گروه‌ها بی‌مشابهت یا عدم مشابهت خود و دیگر گروه‌ها یا افراد می‌برند می‌توانند این عوامل را بعنوان ابزارهایی برای تحریک احساساتی به کار گیرند که توسط آنها حد و مرزهای اجتماعی ساخته می‌شود. اینها همان عواملی است که می‌تواند از طریق واژه‌هایی چون «وابستگی» و «بیگانگی» بیان شود: عباراتی که از یک طرف شامل مفاهیمی مانند «همانندی»، «تعلقات مشترک»، «وابستگی دوجانبه» و «اتحاد و انسجام» با درجات مختلفی از شدت، آهنگ و درجه آگاهی است، و از طرف دیگر احساساتی مانند «فاصله»، «جدایی»، «دیگری» و «بیگانگی» را در برمی‌گیرد. گرچه در عمل توان گفتمان برای تحریک احساسات با ظرفیت اقناع آن پیوستگی دارد، ولی از نظر تحلیلی دو موضوع از هم جداست. به عنوان مثال: یک بخش ضروری در هر گفتمان را - بخشی که هیچ ارتباطی با بخش اقناع ایدئولوژیک آن (جز شرط قبلی بودن) ندارد - عبارت ضمنی «من به زبان X سخن می‌گویم» تشکیل می‌دهد. معمولاً این سطح از برقراری ارتباط نادیده گرفته نمی‌شود، ولی در میان گروه‌های چند زبانی، جایی که زبان X زبان منتخب نیست، سخن گفتن به زبان X تا حدودی محرک احساس هم‌بستگی (چه بسا گذرا) بین سخنران و دیگر افراد حاضر که به زبان X سخن می‌گویند می‌شود، و همزمان محرک احساس بیگانگی بین این گروه و کسانی که زبانشان X نیست می‌گردد. همین اتفاق (گرچه نه به اندازه مثال فوق) می‌تواند زمانی رخ دهد که لهجه جدیدی وارد گفتگو شود. در این لحظه و توسط چنین روندی عمل گفتمان باعث بازسازی صحنه اجتماع می‌شود و دو گروهی را که تا آن زمان تفاوتشان پنهان مانده بود (حداقل بطور موقت) از هم جدا می‌کند. نکته مهم اینست که چنین روندی هیچ ارتباطی با محتوای گفتمان جدا کننده ندارد. در چنین تجزیه‌ای «اقناع ایدئولوژیک» هیچ کاره و «برانگیختن احساسات» همه کاره است.

به علت وجود زمینه‌های نامحدودی که افراد و گروه‌ها از طریق آنها به شباهت‌ها و عدم شباهت‌ها، هم‌بستگی‌ها و بیگانگی‌های خود پی می‌برند، تعیین حد و مرزهای اجتماعی هرگز کار ساده‌ای نیست. در عمل همیشه ظرفیت‌های بسیاری برای احساس هم‌بستگی یا جدایی فرد از افراد و گروه‌های دیگر وجود دارد، و بخش بزرگی از احساسات اجتماعی ترکیبات درهمی است که در درون آنها ظرفیت منابع هم‌بستگی می‌تواند نادیده گرفته شود یا در راستای تأسیس یک مرز روشن اجتماعی سرکوب گردد. یا برعکس، می‌توان از ظرفیت منابع بیگانگی برای تحت تأثیر قراردادن یا حفظ سطحی از ائتلاف و اتحاد، که مورد درخواست است، استفاده کرد.

چنین نگرشی چند نکته را همراه می‌آورد: نخست اینکه ممکن است درک و برداشت از استعاره «مرزهای اجتماع» به صورتی باشد که این استعاره شرایطی را توصیف کند که در آن احساسات «بیگانگی» به روشنی و با قدرت تمام بر احساسات «هم‌بستگی» غلبه داشته باشد. در این صورت گروه‌ها و افراد خود را مجزا و متفاوت از گروه‌ها و افرادی می‌دانند که بالقوه می‌توانند با آنها هم‌بستگی داشته باشند. باید در نظر داشت که این مرزها نه طبیعی، نه